

کاربرد موثر عناصر داستان

در

حکایت پادشاه و کنیزک

رحمن مکنونی

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد آبادان

داستان، در ذهن خواننده در مورد رخداد بعدی داستان سوال وجود داشته باشد و پیوسته حس کنجکاوی اش تحریک شود تا این که داستان را تا به آخر ادامه دهد. حکایت پادشاه و کنیزک نیز با یک پرسش آغاز می‌گردد. این پرسش به یک رشته پرسش‌های دیگر ختم می‌شود و سرانجام خواننده به پرسش نهایی که در واقع، هم پرسش اساسی حکایت و هم پیام حکایت است، سوق داده می‌شود.

حکایت با یک گره‌افکنی ماهرانه که در برگزیده‌ی نخستین پرسش است، آغاز می‌شود: پادشاهی هنگام شکار کنیزکی را می‌بیند و عاشق او می‌شود. کنیزک را خریداری می‌کند و به وصال می‌رسد، اما: چون خرید او را و بر خوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد این گره‌افکنی نخستین پرسش را به وجود می‌آورد: سرچشمه‌ی بیماری کنیزک چیست؟ پادشاه طبیبان را از «چپ و راست» جمع می‌کند تا این که بالاخره یکی از طبیبان اعلام می‌کند که کنیزک به بیماری عشق مبتلاست:

دید از زاریش کو زار دل است

تن خوش است و او گرفتار دل است
این پاسخ پرسش بعدی را در پی دارد: کنیزک عاشق کیست؟ اما شاعر به آسانی به این پرسش، پاسخ نمی‌دهد. او به یک باره از بیت پنجاه و شش تا هفتاد و هشت رشته‌ی قصه را رها کرده و به بیان نظرات خود در مورد عشق، و بویژه عشق معروف خود به شمس می‌پردازد. پس از این گریز، شاعر احساس می‌کند که باید به داستان برگردد.

فتنه و آشوب و خون‌ریزی مجوی

بیش از این از عشق تبریزی مگوی
این گریز از مسیر اصلی داستان که از ویژگی‌های شعر است و زنده یاد دکتر زرین کوب از آن به‌عنوان «شوریدگی‌ها و پریشانی‌ها»ی مولانا یاد می‌کند و در عین حال متذکر می‌شود که شاعر «باز سر رشته‌ی کلام را در طول نظم **مثنوی** از دست نمی‌دهد»^۴ یکی از ویژگی‌های داستان‌های حادثه‌یی است و از لحاظ فنی در واقع نقش تعلیق را ایفا می‌کند. از طریق این گریز نویسنده، حس کنجکاوی خواننده را که در پی نتیجه‌ی داستان است، بیش‌تر تحریک کرده و او را نسبت به آگاهی از نتیجه‌ی داستان تشنه‌تر می‌کند.

پس از بازگشت به حکایت، شاعر پرسش خواننده مبنی بر علت بیماری کنیزک را نیز پاسخ می‌دهد:

نبض جست و روی سرخ و زرد شد

کز سمرقندی زرگر فرد شد
با این همه، خواننده هنوز با یک پرسش مهم روبرو است: چاره‌ی کار

□ یکی از ویژگی‌های بزرگان ادب و اندیشه این است که افاق دیدشان فراتر از مرز دانسته‌های زمانه‌ی خود است. نکته‌یی که در مورد مولانا صادق است، این است که این شاعر نه تنها از لحاظ شیوه‌ی نگرش به انسان و جهان، بلکه از لحاظ شیوه‌ی بیان و به‌کارگیری فنون و شگردهای ادبی نیز از محدوده‌ی زمانه‌ی خود فراتر رفته است. حکایت پادشاه و کنیزک، نخستین حکایت مثنوی، نمونه‌ی خوبی در این زمینه است، حکایتی که از لحاظ فرم و به‌کارگیری فنون ادبی به شیوه‌ی شگفت‌آموزی می‌نماید.

از نظر مولانا، قصه - و در واقع شعر - تا حد زیادی وسیله‌ی جهت بیان افکار فلسفی، اخلاقی و مذهبی بوده است. ای برادر قصه چون پیمانانه است

معنی اندر وی به‌سان دانه است
با این همه، در نتیجه‌ی به‌کارگیری تأثیرگذار عناصر داستان، در حکایت پادشاه و کنیزک، این اثر سوای این که در برگزیده‌ی نکات مهم فلسفی و اخلاقی است، از ارزش‌های هنری و زیبایی‌شناختی نیز برخوردار است و تا بدان اندازه جذابیت دارد که خواننده‌یی که حکایت را آغاز می‌کند تا به انتها آن را پی می‌گیرد و پس از پایان حکایت، آن را به آسانی فراموش نمی‌کند. در حکایت پادشاه و کنیزک ما نه تنها با اندیشمندی بزرگ، بلکه با قصه‌پردازی چیره‌دست نیز روبه‌رو هستیم.

گرچه داستان کوتاه نسبت به دیگر انواع ادبی جوان‌تر به حساب می‌آید و در واقع سرآغاز آن را اواخر قرن نوزدهم می‌دانند، اما در حکایت پادشاه و کنیزک که قرن‌ها قبل از شکل‌گیری داستان نوشته شده است - تقریباً تمام عناصر تشکیل‌دهنده‌ی داستان‌های امروزی به شیوه‌ی موثر به‌کار گرفته شده‌اند. حکایت پادشاه و کنیزک، جز این که به‌نظم نوشته شده است، تمامی عناصر داستان از جمله گره‌افکنی، تعلیق، نقطه‌ی اوج، نقطه‌ی فرود، کشمکش و شخصیت‌پردازی را در خود دارد. افزون بر این، داستان از یک پی‌رنگ مستحکم نیز برخوردار است.

در این قصه، شاعر در سایه‌ی شناخت درستی که از مخاطب خود دارد و با آگاهی از این که خواننده‌ی قصه‌ی او احتمالاً خواننده‌ی عام و معمولی است، با دست‌مایه قرار دادن دو موضوع که در تمامی دوران در نزد تمامی خوانندگان جذابیت دارند، یعنی عشق و عدالت و چیدمان استادانه‌ی حوادث داستان، و نیز ایجاد تعلیق، موفق می‌شود داستانی حادثه‌یی و هیجان‌انگیز که مورد پسند عامه‌ی مردم است، خلق کند.

سنگ بنای داستان‌های حادثه‌یی - که حکایت پادشاه و کنیزک را نیز می‌توان از لحاظ ساختار در زمره‌ی آنان قلمداد کرد - براساس پرسش بنا می‌شد. نویسنده‌ی این‌گونه داستان‌ها تلاش می‌کند از آغاز تا انجام

کجاست؟ راه‌حلی که در این مورد ارائه می‌شود - و در واقع بسیار جنجال‌برانگیز می‌نماید - این است که باید زرگر را به دربار کشاند و اندک‌اندک به او زهر خوراند تا جالش را از دست بدهد و مهر او از دل دختر برود. از قضا این ترفند کارساز است و راوی داستان در پایان داستان اعلام می‌کند:

چون ز رنجوری جمال او نماند

جان دختر در وبال او نماند

قصه‌ی پادشاه و کنیزک در همین‌جا به پایان می‌رسد، اما ماجرا تازه آغاز گشته است زیرا شاعر می‌داند که گر چه پرسش‌های داستان خاتمه یافته‌اند، اما پایان قصه در واقع آغاز پرسش‌هایی در ذهن خواننده است. از جمله این‌که: آیا در این حکایت عدالت رعایت شده است؟ آیا اقدام پادشاه مبنی بر زهر دادن به زرگر به‌منظور رسیدن به وصال، کاری انسانی است؟ قهرمان و ضد قهرمان این داستان چه کسانی هستند؟ چه کسی در این ماجرا سزاوار سرزنش است؟ در مرحله‌ی بعدی حکایت شخصیت‌های داستان یکی‌یکی مورد بررسی قرار می‌گیرند تا او که گناه‌کار و سزاوار سرزنش است، شناخته شود.

شخصیت‌پردازی زرگر توسط شاعر باعث می‌شود که نتوانیم او را قهرمان و نیز قربانی داستان بنامیم، زیرا که حرص و طمع باعث می‌شود به دام این ماجرا کشیده شود:

مرد مال و خلعت بسیار دید غره شد از شهر و فرزندان برید
اما با این‌همه، نمی‌توانیم او را کاملاً مقصر بدانیم، زیرا دشمن واقعی او، یعنی روی زیباییش، چیزی است که وی در آفرینش آن نقشی نداشته است:

دشمن طاووس آمد پر او ای بسی شه را بکشته فر او
کنیزک هم که در این ماجرا یکی از نقش‌های اصلی را ایفا می‌کند، نیز نمی‌تواند مقصر باشد، زیرا بیت بالا که اشاره به زرگر دارد، می‌تواند در مورد کنیزک هم صادق باشد. از دیگر سو، کنیزک را قهرمان داستان نیز نمی‌توان قلمداد کرد، زیرا که صرفاً عاشق «رنگ» و روی زرگر است. زمانی که زرگر، زیبایی ظاهر را از دست می‌دهد، عشق کنیزک به او نیز پایان می‌یابد و در واقع از نظر مولانا:

عشق‌هایی که پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
اگر به لحن داستان و نیز گزینش کلمات توجه کنیم، پادشاه را هم نمی‌توان قهرمان این قصه قلمداد کرد و عشق او را عشق واقعی نامید، زیرا واژه‌ی «خرید» که در مورد شیوه‌ی رسیدن پادشاه به کنیزک اعلام می‌شود، به‌طور ضمنی بر این نکته که عشق پادشاه نسبت به کنیزک عشقی معنوی نبوده و ماهیت سوداگری دارد، دلالت دارد. دیگر این‌که اشاره‌ی شاعر به «عشق‌هایی که از پی رنگی بود» نه تنها در مورد عشق زرگر و کنیزک به هم‌دیگر، بلکه در مورد عشق پادشاه به کنیزک نیز می‌تواند صادق باشد. افزون بر این، گریز شاعر از مسیر داستان که در بالا بدان اشاره شد، علاوه بر نقشی که از لحاظ ساختار دارد از لحاظ محتوا حاکی از آن است که در نزد مولانا عشق پادشاه به کنیزک آن‌چنان پُراهمیت نیست که او بتواند بر او تمرکز کند و به همین خاطر هنگامی که صحبت از عشق به میان می‌آید، راوی داستان به یاد عشقی والاتر، یعنی عشق خود نسبت به شمس می‌افتد، و سرانجام این‌که راوی داستان نه تنها نسبت به مشکل پادشاه، هم‌دردی نمی‌کند، بلکه برخورد او با این مشکل آمیخته به طنز، بلکه هزل

است:

آن یکی خر داشت پلانش نبود

یافت پالان گرگ خر را دربرود

بنابر این، خواننده هم‌چنان می‌پرسد: مقصر کیست؟ پاسخ به این پرسش است که در واقع هم نقطه‌ی اوج داستان و هم پیام اصلی داستان بوده. افزون بر این، این داستان را از لحاظ فنی در زمره‌ی داستان‌های غافلگیرکننده قرار می‌دهد. خواننده‌ی این حکایت که ذهنش درگیر حوادث مهیج داستان است، غافلگیر شده و با کمال شگفتی درمی‌یابد که در این ماجرا نه پادشاه، نه کنیزک و نه زرگر، هیچ‌کدام مقصر اصلی نیستند، بلکه مقصر اصلی خود اوست که با قضاوت عجولانه نقش خدانود را در جریان امور دنیا فراموش کرده است. به‌راستی اگر خواست خداوند در کار نبود، آیا این حوادث رخ می‌دادند؟

کشتن این مرد بر دست حکیم نی پی تمهید بودی، نی ز بیم
او نکشتش از برای طبع شاه تا نیامد امر و الهام اله
در نتیجه، شاعر داستان پادشاه و کنیزک را به کناری نهاده و به‌طور صریح خواننده را مورد خطاب و تا حدی مورد سرزنش قرار می‌دهد، زیرا که خواننده به‌طور سطحی با داستان برخورد کرده است و «دور دور» را نتوانسته است ببیند:

تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک

دور دور افتاده‌ی بنگر تو نیک

در حکایت پادشاه و کنیزک در واقع هنر شاعر از لحاظ قصه‌پردازی این است که خواننده را که در حوادث داستان نقشی ندارد، وارد داستان کرده و او را شخصیت اصلی داستان قرار می‌دهد.

نقش خواننده در حکایت بعدی **مثنوی** یعنی حکایت طوطی و بقال آشکارتر می‌شود. این حکایت گرچه می‌تواند حکایتی مستقل به‌شمار رود، اما می‌توان آن را ادامه‌ی منطقی داستان پادشاه و کنیزک به‌حساب آورد. از همین روی، می‌توان گفت از لحاظ فنی، حکایت طوطی و بقال در واقع نقطه‌ی فرود حکایت پادشاه و کنیزک است. مولانا با توجه به شناختی که از خواننده‌اش دارد می‌داند که نمی‌توان به آسانی خواننده را از سطحی‌نگری دور ساخت و صرفاً با یک بیت خواننده را قانع کرد که «دور دور» را ببیند. قصه‌ی بقال و طوطی در واقع شرح همین بیت آخر حکایت داستان پادشاه و کنیزک و تاکید بر آن است. نکته‌ی منحصر به فردی که از لحاظ فنی در قصه‌های مولانا از جمله حکایت پادشاه و کنیزک وجود دارد، این است که شاعر برای تفهیم پیام قصه، از خود قصه استفاده می‌کند. منتقدین بر این باورند که ادبیات راستین و ماندگار می‌تواند به‌طور هم‌زمان خواننده را از لذت و شناخت نیز برخوردار سازد. در حکایت پادشاه و کنیزک، مولانا با به‌کارگیری موثر شگردها و فنون قصه‌گویی، اثری جذاب خلق کرده که حاوی پیامی ژرف است و در رسیدن به این دو هدف موفق بوده است. ■

پی‌نوشت‌ها

۱- مثنوی، جلد دوم، بیت ۱۸۶

۲- زرین کوب، عبدالحسین، سر نی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۴۶.

3-Surprise ending

4- Perrine, Laurence. Literature: sound and sense.

(Harcourt, New York, 1974) P.3.